

و در فردوسی (اول مهر ۱۳۴۷) نوشت:

«من با مسئولیت مخالفت نمی‌کنم، بلکه این مسئولیت را بخصوص به صورت تجملی شعر سیاسی، توفیق خاصی برای شعر نمی‌دانم. سیاسی بودن نه شرط لازم و نه شرط کافی خوب بودن یک شعر است، چه رسد به آنکه تنها معیار شناخت ارزش‌های شعری نیز باشد. این تمام حرف من است.» و در ادامه می‌نویسد: «آیا خوشمزه نیست که در تلویزیون دولتی، شاعران اجتماعی ما از شعر اجتماعی و اثرات آن سخن می‌گویند؟ و یا در کلوب رشت ۲۹ [واقع در تهران، خ رشت، پ ۲۹] گهگاه پس از خوردن همان «بیفتک پرولتاریایی»، علیا مخدرات سوزناک و نیم مردان ظریف به استماع شعر اجتماعی می‌پردازند؟»^{۱۹۹}

و دکتر رضا براهنی در ارتباط با همین موضوع مسئولیت و عدم مسئولیت و مسئله شعر سیاسی در شب‌های شعر خوشه، پس از مقدمه‌ئی و گله‌ئی از مجلات و روزنامه‌ها که در کنار «حادثه بزرگ شب‌های شعر خوشه» ساکت ماندند، می‌نویسد:

«کسی نمی‌تواند منکر این حقیقت روشن باشد که پنج شب شعرخوانی در باغ یک باشگاه محقر، انفجار درخشان و باشکوه شعر معاصر در برابر دیدگان جوانان مشتاق بود.» و در ادامه، ذیل «مسئله شعر اجتماعی و شعار» می‌نویسد:

«شعار، شعر نیست و فقط شعار است، به دلیل اینکه اگر شعار شعر بود هر کسی که «مرده باد» یا «زننده باد»ی بحق می‌گفت ممکن بود شاعر خوانده شود، و ما بخوبی می‌دانیم که ده‌ها زننده بادگو و مردده بادگو، پس از دادن شعار، بکلی فراموش شده‌اند. در گذشته گفته‌ام که هنر، گفتن نیست، نشان دادن است. و اکنون اضافه می‌کنم که شعار، نشان نمی‌دهد بلکه می‌گوید و به همین دلیل شعار هنر نیست. [...] کسی که شعار می‌دهد و فقط با شعار مردم را مجبور به کف زدن می‌کند، شاعر نیست، بلکه فقط شعاردهنده است.

شعر اجتماعی، رسوخ در اعماق اجتماع از طریق تصویر و ریتم و تحرک دینامیک کلام است. در عصر شب، شاعر از اجتماع تصویری تمثیلی می‌دهد و موقعیت‌ها را طوری از طریق زبانی مجازی برملا می‌کند که خواننده و یا شنونده با یک شمع هنری می‌تواند در پشت سر سمبول‌ها و تصاویر، شخصیت‌ها و عناصر سازنده و یا نابودکننده اجتماعی را تشخیص دهد و در واقع در عین حال که از ارائه بی‌نظیر تمثیل‌ها و استعارات و ریتم‌ها از شعر لذت می‌برد، در پشت سر آنها به یک حقیقت برتر از خود شعر دست یابد. «مرغ آمین» نیما یکی از بهترین نمونه‌های این نوع برداشت اجتماعی بود و به همین دلیل پس از تجزیه و تحلیل در نخستین شب شعرخوانی قبول عام پیدا کرد، چرا که بدون آنکه کوچک‌ترین شعاری داده شود و هیجانی ناشی از شعار به وجود آید، مردم چهره خود و چهره آرزوهای خود را در شعر نیما به روشنی دیدند و به موقعیت خود پی بردند. این تفکیک را از این نظر کردم که شعارهای داده شده در یکی از این [شب‌ها] به حساب شعر گذاشته نشود و خواننده یا شنونده بداند که شعار تا موقعی که به سطح هنری شعر نرسیده است فقط شعار است و به شعر ربطی ندارد و اگر یکی دو تن از شعاردهندگان مقبولیت عام یافتند، این امر، دلیل قبول شعری نمی‌تواند بود و بهتر بود در جای دیگر شعار می‌دادند، چرا که آن شب‌ها اسم و رسمی داشت تحت عنوان «شب‌های شعرخوانی» و توفیقش هم به دلیل توجه مردم به شعر اصیل امروز فارسی بود.»

و ذیل عنوان «شاعران موج نو» ادامه می‌دهد:

«این حقیقتی انکارناپذیر بود که شاعران به اصطلاح موج نو در [شب‌های] شعرخوانی چندان توفیقی نداشتند. و علتش را باید نخست در جمعیت جست که دنبال شعر پرتحرک و دینامیک می‌گشت نه شعر پراکنده. و ثانیاً علتش را باید در نقص آثار این قبیل شاعران جست.»^{۲۰۰}

حتی سعید یوسف می نویسد که: «در سفری که شاملو - گمان می کنم در سال ۴۸ - به مشهد آمده بود و من به عنوان یک شاعر تازه کار و علاقه مند، مشتاقانه برای دیدارش به هتل محل اقامتش رفتم، در پاسخ سئوالی که در مورد شعر سعید سلطان پور کردم، او چهره را - شاید حتی با تنفر - درهم کشید و گفت: «او که مزخرف می گوید آقا، اینها اصلاً شعر نیست.»^{۲۰۱}

اما حقیقت امر این است که همگام با تحول مبارزه سیاسی (از وجه پارلمانتاریستی به وجه چریکی)، نه فقط شعر سیاسی بر شعر غیرسیاسی چیره شد، که حتی شعر چریکی بر شعر اجتماعی - سیاسی سمبولیک نیز پیروز شد، و در این وضعیت، پیش از آنکه تحلیل های زیبایی شناختی در پیشبرد نوع شعر دخیل باشد، نوع مبارزه اجتماعی - سیاسی تعیین کننده بود.

بعدها که یادنامه شب های شعر خوشه به همراه مقدمه‌ئی علیه اشعار سعید سلطان پور، در اسفند ۱۳۴۷ چاپ شد، نام و شعر او و م. آزر در میان دیگر اشعار و اسامی نبود. (و چه بسا که حکومت حذف کرده بود.) ذیلاً اشعار سلطان پور را - که در شب چهارم خوانده بود - به همراه مقدمه «یادنامه» و نمونه هایی از انواع اشعار شب های خوشه می خوانیم؛ با این توضیح که گویا همه اشعار مندرج در یادنامه خوشه اشعار خوانده شده در آن شب ها نبوده است.

نخست، مقدمه یادنامه خوشه را به قلم احمد شاملو، بانی شب های شعر خوشه می خوانیم.

او می نویسد:

«این یادنامه‌ئی است از کاری چشمگیر. چیزی که «در تاریخ شعر فارسی به عنوان بزرگترین حادثه»^{*} تلقی شد. کاری سخت بزرگ و

* دکتر رضا براهنی، [درباره شب شعر خوشه] مجله فردوسی، شماره ۸۷۹، اول مهر ماه

تکان‌دهنده که روزنامه‌ها و مجلات از ستایش آن هیچ فرو نگذاشتند. اطلاعات زیر عنوان: «شاعران دوشادوش به میدان رفتند» در این باره چنین نوشت:

«ابتدا قرار بود چند شاعر که کار شعری خود را در صفحات شعری خوشه شروع و یا متمرکز کرده بودند، در این شب‌ها برای مردم شعر بخوانند، اما بعد، با تبادل نظر و مشورت‌های بسیار، لیست مفصلی از شاعران تهیه شد که در عمل چند تن دیگر بدان افزوده شد. هم‌عصران نیما، جوان‌ترها، [موج نوی‌ها] و شاعران شهرستانی، نه از روی دسته‌بندی، بلکه با کمال راحتی دوشادوش یکدیگر در شب‌های شعر شرکت جستند و بی آن‌که انحصار و امتیازی برای کسی مقرر شود، هر شاعر برای دوستاران شعر خویش کارهایی عرضه کرد و شگفت این که کسی جای کسی را تنگ نمی‌کرد... برای اولین بار (نوعی) نظم طبقاتی (در شعر) درهم ریخت؛ که این خود از شگفتی‌های روزگار، بل تاریخ ادبیات است. این کار اگر چه فوائد دموکراسی را متذکر بود، این نتیجه خوب را با خود داشت که ملوک‌الطوایفی شعر معاصر حصارهای کاغذین خود را بی‌بنیاد دید...»*

کیهان در همین باره نوشت:

«شب‌های شعر خوشه... توانست راهگشای آینده‌یی سالم‌تر در شعر معاصر باشد، چرا که شاعر در برخورد مستقیم خویش با مردم، ارزشهای خود را باز شناخت و یا برعکس، از محدودیت و فردگرایی خویش آگاه شد...»**

در همین شماره‌ی کیهان چنین می‌خوانیم:

«گروه عظیم تماشاگران مشتاق که در این شب‌ها توانستند خود را به این جمع صمیمی و باشکوه برسانند، خاطره آن را فراموش نخواهند کرد.»*

و بدین‌گونه شب‌های درخشان هفته شعر خوشه، از ۲۴ تا ۲۸ شهریور ماه امسال، در باشگاه شهرداری تهران، در هاله‌ئی از شور و اشتیاق گذشت.

همچنان که کورش مهربان [سیروس طاهباز] در مقاله خود نوشته است: «در شب‌های شعر خوشه، بودند شاعران جوانی که جز چند شعر، و چند ماه شاعری گامی در این راه نپیموده‌اند. اما به آن‌ها امکان داده شد که در کنار سالکان دیرپای این طریق، از پشت همان بلندگو، صدای خویش را به گوش‌ها برسانند.»

نقل این قول، توجیه چاپ مقادیری از مایحتوی این مجموعه است که من خود - به عنوان گردآورنده - بدان‌ها معتقد نیستم و اگر نام «یادنامه» عذرخواه نمی‌شد می‌بایست آن همه را کنار نهاده باشم. اما جای آن است که هم در این وجیزه از نکته‌یی مهم به اشاره‌ئی کوتاه بگذرم: -

صادق هاتفی در یادداشت خویش نوشته است: «شعر شاعرانی که باری از ایده‌ها و موقعیت‌های محیطی داشت... مردم را برانگیخت تا با تشویقی سالم به تثبیت و تأیید شعر مسؤول برخیزند...»

شک نیست که این، سخنی مقبول است، اگر «شعار» و «شعر خطابی» را با یکدیگر اشتباه نکرده باشیم. اما متأسفانه نویسندگان در تفکیک این دو به خطا رفته است. و هم در این مورد است که رضا براهنی در مجله فردوسی می‌نویسد:

* کورش مهربان، [درباره شب شعر خوشه] کیهان، ششم مهر ماه ۴۷.

«شعار، شعر نیست و فقط شعار است، به دلیل اینکه اگر شعار شعر بود، هر کسی که مرده باد یا زنده بادی بحق می‌گفت، ممکن بود شاعر خوانده شود. [...]»

نمی‌توان شب‌های بزرگ هفته شعر خوشه را به یاد آورد بی‌آنکه خاطره توفیق عظیم داود رشیدی - کارگردان آگاه تأثر - در اجرای نمایشنامه «چشم به راه گودو» (اثر ساموئل بکت) در ذهن ما تجدید شود. بازی درخشانی که با همکاری او و پرویز کاردان و پرویز صیاد و سیروس افهمی، موفقیتی بیش از اندازه داشت.

نیز از منصوره حسینی و اردشیر محصل که گوشه‌ئی از باغچه باشگاه را، فروتنانه، به نمایشگاهی از نقاشی و کاریکاتورهای خویش تبدیل کرده بودند.

گروهی از شاعران، علیرغم اشتیاق خود، به دلایل گوناگون به شرکت در شب‌های شعر خوشه توفیق نیافتند.

از این عده، برای آنها که آثارشان در خوشه ارائه می‌شود، فصل مجزائی به آخر یادنامه افزوده‌ایم. لیکن در آخر کار چاپ کتاب با کمال تأسف در یافتیم که نام و اشعار تنی چند از بهترین و پرکارترین شاعران در متن نیامده است. خود ناگفته پیداست که به هیچ روی قصدی در این کار نبوده است و به ناچار جز اظهار تأسف از این پیشامد کاری نمی‌توانیم کرد، مگر آنکه اگر چاپ دیگری از این یادنامه لازم آید این نقیصه برطرف شود.

اما تنی چند با همه پافشاری ما نخواستند در برابر مردم آشکار شوند. معذوریم که برای آنان فصل خاصی در نظر نگرفتیم.^{۲۰۲}

حال، چند نمونه از شعرهای دو گروه عمده «هنر برای مردم» یا «هنر متعهد» و «هنر برای هنر» یا «هنر غیرمتعهد» را از یادنامه خوشه می‌خوانیم.

از شاعران شعر چریکی در شب‌های شعر خوشه

ایران من

سعید سلطان‌پور

ایران من!

ایران بادهای مهاجم!

ایران آب‌های گرفتار!

ایران من، تویی؟

ایران

تویی؟

تویی؟

این مرد خشمگین که زیانش بریده است؟

سرکوفته به صخره‌الوند

گیسو فشانده بر وزش وحشی خزر

خون ستیزه‌ها را از پنجه‌های خشک

در آب‌های عمان می‌شوید

و تاولِ سهندِ گران را

مرهم ز برف‌های همیشه می‌آورد؟

و تاج نفت و

ماهی

بر تارک شکافته‌اش تاب می‌خورد؟

ایران ناوهای مهاجر!

در ساحل بنادر ویران

ایران در به در

ایران!

ایران که مثل لاله در بادها پریشانی!

در بارگاه سودا

ایران من تویی

که هیبت حماسی دورت را

با خنجر و گلوله می آرایند؟

اردوی سال‌های اسارت

زندان ازدحام اسیران

میدان انقلاب‌های مغلوب.

دریای نعش!

دریای نعش‌های فراموش

آیا درخت وحشی آزادی

روی کدام صخره فریاد رسته است؟

ایران تو آن سکوت کهنسالی

بشکاف صخره‌های دماوند خشم را!

و سنگ‌های سرخ پریشان را

چون مشعل ستاره به شولای شب بگیر

و با لهیب سوزان بر ناوها بیار

ایران که تاج نفت و

ماهی

بر تارک شکافته‌ات تاب می خورد!

از صخره‌های سهم، درختی

چون نعره‌های صاعقه می‌روید
انبوه ناوهای مهاجر
زیر تگرگ وحشی آتش
تا دوردست اسکله‌ها سوت می‌کشند.

آنک

حریق منفجرِ بوته‌های نفت
بر تارک شکافته ایران
اینک

شروع گردش آزاد ماهیان
در آب‌های قرمز دریاچه خزر
و آب‌های قرمز عمان.

ایران من

سعید سلطان‌پور

ایران!
ایران انقلاب‌های فراموش!
مغلوب
خاموش
شیرگرسنه خفته به غوغای آسیا!

ایران!

مصلوب

بر جلجتای ثابت سودا
روی صلیب کهنه آمریکا
ایران!

شیر اسیر بیشه مشرق!
 جنگل تمام بادهای رهایی را
 بر شاخه‌های سوخته خود وزیده است،
 جنگل میان دود
 جنگل میان داد
 جنگل میان آتش مغرب دویده است،
 فواره‌های خون
 مثل درخت منفجر خورشید
 تا قله‌های شرق میانه رسیده است،
 و خون آسیا
 بر خارهای سرخ بلوچستان
 بر آب‌های خسته معشور
 بر خاک‌های مرده بیهق چکیده است،
 جنگل پر از صداست
 جنگل پر از تهاجم خونین بادهاست.

ایران متقلب!
 بر آب‌های شور جنوبی
 در یورش همیشه بیگانه!
 ایران!

بازار جابرانه!...
 سوداگران به تارک استعمار
 تاج سیاه نفت تو را هدیه کرده‌اند
 وجقه‌های وحشی دریاچه و خلیج
 روی ردای مغرب می‌سوزد.
 ایران، چموش خسته بیگاری

در رخوت طلایی زنگوله‌های گول
خورجین پنبه‌ها و کرم‌ها را
سوی کدام وادی بیگانه می‌بری؟

بنگر

تمام حنجره‌ها را
با خاک و خون و خنجر، ساروج بسته‌اند.

از قلعه سترگ دماوند
روح بلند و خسته فردوسی
در جوّ جاودان زمین نعره می‌کشد.

حراج

عنایت‌الله نجدی سمیعی

خوان ما زنان شب تهی است
لیک اجاق افتخار ما
روشن از فروغ قرن‌های پیش.

من نخواستم، نخواستم عزیز
کور باد و دور باد
این اجاق روشن پُرافتخار
دست سینه‌کوبِ حشمت گذشته‌ها
مثل دست دزد تازیان بریده باد!

ای شکوه شوکت پرافتخار
من تو را در این شبان انزجار

با وقاحت تمام
در ازای یک دو قرص نان
حراج می‌کنم.

از شاعران شعر موج نو در شب‌های شعر خوشه

هوشنگ چالنگی یکی از شاعران مطرح و اثرگذار و در عین حال منزوی
موج نو بود که بعدها وجود و حضورش در جنوب ایران، در دهه پنجاه،
باعث پیدایش جریانی از موج نو به نام شعر ناب شد؛ جریانی که پایگاه
اصلی آن در مسجد سلیمان - حوزه نفوذ شعر او - بود.
هوشنگ چالنگی هرگز کتابی چاپ نکرد.

صبح خوانان

هوشنگ چالنگی

ذوالفقار را فرود آر
بر خواب این ابریشم،
که از «اوقلیا»
جز دهان سرود خواندن نمانده است.

در آن دم که دست لرزان بر سینه‌داری
این منم که ارابه خروشان را از مه گذر داده‌ام

آواز روستائی ست که شقیقه اسب را گلگون کرده است
به هنگامی که آستین خونین تو
سنگ را از کف من می‌پراند؛

با قلبی دیگر بیا

ای پشیمان

ای پشیمان!

تا زخم‌هایم را به تو باز نمایم
— من که اینک

از شیارهای تازیانه قوم تو
پیراهنی کبود به تن دارم —

ای که دست لرزان بر سینه نهاده‌ئی

بنگر!

اینک منم که شب را سوار بر گاو زرد

به میدان می‌روم.

شب‌چره

(چرای گله پس از صرف شام)

اکنون

خاموش‌ترین زبان‌ها را در کام دارم،

با پرنده‌ئی در ترک خویش

که هجاها را به یاد نمی‌آورد

می‌رانم

می‌رانم.

از بهار چیزی به متقار ندارم

از شرم منتظران به کجا بگریزم

هر شب

همه شب

در تمامی سردابه‌های جهان

زنی که نام مرا به تلاوت نشسته است

هر شب

همه شب

در تمامی محراب‌ها

بوی مذهبی که اندوه‌گینم می‌کند.

ای آبروی اندوه من

سقوط مرا اینک، از ابرها بین

چونان بازگونه بلوطی

که بر چشم پرنده‌ئی.

بر کدامین رودبار می‌راندم

هر روز

همه روز

با مردی که در کنار من

مه صبحگاهی را پارو می‌کرد.

در آواز خروسان

هر صبح

همه صبح

به کدامین تفرّج می‌رفتم

با لبخنده‌ئی از مادر

که به همراه می‌بردم.

اینک شیئه اسب است که شب چره را مرصع می‌کند

و ترکه چوپانان

که مرا به فرود آمدن علامتی می‌دهد.

دوام سن من

احمد رضا احمدی

این دست‌هاست که از عشق پینه بسته است
این دست‌هاست که از عشق پینه بسته است
دستم آرام، آهسته تو را می‌شناسد
دوام سن من، دو چشم است
رفیق است

مرا دعوت نکرده‌اند
ولی من چهره را می‌خواهم
که در فنا

در یک زمان تاریک
به دنیا آمد.

دیگر می‌دانم نهایت در چیست
از تو سؤال نمی‌کنم
در این سپیدی که هدیه روزهای برهنگی است
می‌توان رفت
می‌توان راه رفت
و فقط یک تن می‌داند
که سواری از دریا پایم را بسته است
زنی دیگر، که اسب را می‌شناسد.

دیگر شنیده‌های من عصیان نمی‌کنند
نه بر شما، و نه بر سربازان.

باور کنید
من تیرباران را ندیده‌ام

من در باران تنها جسدها را دیده‌ام
آه! آه!

دستم را آزاد بگذارید
تا آسمان را پاک کنم.

صفر ۷

کیومرث منشی زاده
زاویه‌های مثلث

از تهمت دو قائمه بودن
ابراز خستگی می‌کنند.

موشک

آبی‌های آسمان را

سوراخ کرده است

آیا جنین شرافت این را خواهد داشت

که با حلق آویز کردن خود به بندناف
از موشک انتقام بگیرد.

زندگی من، همیشه از نقطه‌ئی آغاز می‌شد

که در فشار دادن ماشه

تردید می‌کردم.

آیا زندگی همیشه از تردید

آغاز می‌شود.

وقتی که سم را در روشوئی می‌ریختم

به خوشبختی روشوئی

رشک می‌بردم.

در آئینه مردی بود

که همیشه او را

می شناختم

در چشم‌های او کلاغی بود

که حجم زمان را در آئینه

فریاد می‌کشید.

زندان آزادی را انکار می‌کند

و «من»

سعادت را.

در سیزدهمین ماه سال

چراغ قرمز

پاسبان آبستن را

دوست نمی‌دارد.

تاریخ شناسنامه سیاه هزاران خروس جنگی است

درود به حیلۀ روباه زمان

که خون خروس‌های جنگی را چ

ک

ه

،

چ

ک

ه بر خاک می‌ریزد.

شب شعر انستیتو گوته

۹

شب‌های یادبود نیما

در سال ۱۳۴۷ علاوه بر شب‌های شعر خوشه، جلسات شعرخوانی کوچک‌تری نیز برگزار شد که مهم‌ترین آنها «شب‌های شعر در انستیتو گوته» و «شب‌های شعر یادبود نیما» بوده است.

شب‌های «یادبود نیما» در اواخر دیماه ۴۷ در تالار دانشکده هنرهای زیبا برگزار شد. در این شب‌ها، تسلط شعر چریکی بر فضای فرهنگی دانشجویی چندان بود که در جریان شعرخوانی احمد شاملو، دانشجویان به او معترض شدند که چرا دیگر به شعر اجتماعی توجهی ندارد، و کار اعتراض به جایی رسید که جلال آل‌احمد که مرشد روشنفکران تندرو آن سال‌ها بود، دخالت کرده و از شعر شاملو دفاع کرد و شاملو در پاسخ فقط گفت: «هر کس به اندازه همت خودش خانه می‌سازد.»

و اما راجع به «شب‌های شعر انستیتو گوته»، بخشی از یادداشت عبدالعلی دستغیب را می‌خوانیم. او در بخش‌هایی از این یادداشت می‌نویسد:

«... | شب‌های شعر که در «انستیتو گوته» برگزار شد باید می‌بودید و تلاش‌های پنهانی و آشکار آنان را که شب شعر نداشتند تماشا می‌کردید. بعد از گوشه زدن‌های پنهانی و آشکار، کار مجادله به این کافه و آن کافه می‌کشید و جنگ مغلوبه می‌شد. هر کس می‌کوشید آن دیگری را عقب بزند و خود را در صف مقدم شعر جای دهد و پیشوای ادبی و آورنده نوعی سبک بداند. و به قول نصرت رحمانی: «کرکسان، جنگ سر طعمه خود می‌کردند / گرچه در هر قدمی چند سری ریخته بود [...]»

به گمان من، شب شعر در معرفی شعر امروز ایران مفید بود. تعداد

جماعت شنونده، بویژه چند شب آن دوره، قابل توجه بود. یاد می آید که در سال ۱۳۳۸ چند جلسه شعرخوانی در «انجمن ایران و آمریکا» برگزار شد (بانی خیر هم نادرپور بود). در آن جلسه ها نادرپور، آتشی، کسرائی، سایه، زهری شعر خواندند. رؤیائی هم آتشی را معرفی کرد، اما تعداد شرکت کنندگان هرگز از پنجاه تجاوز نکرد و تازه حضرات راضی بودند، اما در «شب های شعر انستیتو گوته»، این تعداد به چند صد نفر رسید و این نشان می دهد که شعر امروز ایران و بویژه جریان اصیل آن در جامعه نفوذ کرده است.

آنچه مشخصه این شب ها بود، اعتراض بیشتر شعرشناسان و شاعران به برگزاری شب شعر احمد رضا احمدی بود. اساس اعتراض این بود که احمدی در ردیف شاملو، اخوان، نادرپور، رؤیائی نیست و از این رو دلیلی ندارد که به همراه آنها یک «شب شعر» نیز به او اختصاص داده شود.

البته من به برگزاری این شب شعر اعتراض ندارم. لابد برگزار کننده شب شعر در احمدی خصوصیتی سراغ کرده که از او هم دعوت کرده شعر بخواند.

من در مورد اینکه نوشته های احمدی و چند نفر دیگر شعر باشد، مشکوکم. به نظر من آنچه به غلط موج نو شعر نامیده شده یک جریان فرمالیستی و انحرافی است. این نوشته ها نه تنها شعر نیستند بلکه ساخته سرشت انحطاط هستند و از تنبلی و کاهلی سرچشمه می گیرند.

این نوشته ها به طرزی عجیب دور از روح و ساختمان زبان پارسی هستند، وزن ندارند، تجربه تو خالی مفاهیم و دور از زندگانی مردم اند... کار اینان نوعی شعبده بازی لفظی است. در نوشته های اینان گاهی تشبیهی، تصویری تازه پیدا می کنید، اما تمام قطعه چیزی نمی گوید و چیزی ندارد تا بگوید. من برخلاف نظر نادرپور که احمدی و پیام و الهی را پدیده ئی (فنومن) اجتماعی می شمرد، معتقدم که اساساً این جریان یک

جریان روزنامه‌ئی و تبلیغاتی است و دارای آنچنان زمینه اجتماعی نیست که بتوان آن را حتی پدیده‌یی به حساب آورد. به گمانم کار این حضرات با کار انجمن‌های ادبی و فسیل‌های هنری! موجود در آنها که هر هفته برای شرکت در به اصطلاح انجمن ادبی، خود را موظف به نوشتن شعری می‌دانند اساساً تفاوتی نیست. آن یکان، قصیده و غزل مزل می‌گویند و عدس و مگس و جرس و عسس را جور می‌کنند و از آن چیزی در می‌آورند و این حضرات با کلمات وسعت انکسار، کمبود تجربه‌های مشترک، سکوت دلیل‌پذیر نیست، خنده ترانزیستوری، انسان سترون در آرزوی کلاف‌های کاموا می‌سوزد، چاشت را زخم زدیم و در باغچه دفن کردیم، من در کنار لوله تنهائی خواهم مُرد... و از این قبیل جنقولک‌بازی‌ها می‌کنند.

این نوشته‌ها از آن جوانانی است که در استراحت و کاهلی خویش را کد مانده‌اند. زبان و ادب کشور خویش را نمی‌شناسند. کار این جوانان بی تجربه با کار ناظران ستتگرایی که باید فسیل‌های ادبی خواندشان از نظر ماهیت هیچگونه تفاوتی ندارد. [...]

عده‌یی نظیر نادرپور، شاملو و کسرائی که می‌ترسند متهم به محافظه‌کاری شوند، این جوانان را دارای ذهنی شاعرانه می‌دانند و می‌گویند اینان بالقوه شاعرند اما هنوز شعری ننوشته‌اند. من با این گفته نیز موافق نیستم. این گفته یعنی کوسه و ریش پهن. [...]»^{۲۰۳}

مرگ صمد بهرنگی و تحرک در شعر چریکی

در بحبوحه جنگ میان «هنر برای هنر» و «هنر مردمی»، مرگ صمد، اهرم سنگینی در حرکت شعر سیاسی ایران به پیش بوده است.

صمد بهرنگی، نخستین داستان‌نویس کودکان تهیدست، چند روز پس از انتشار کتاب ماهی سیاه کوچولو، در نهم شهریور سال ۱۳۴۷ در «رود ارس» غرق شد. صمد بهرنگی هنگام مرگ بیست و نه ساله بود.

ماهی سیاه کوچولو، داستانی برای کودکان بود که در آن ماهی سیاه کوچکی، طی سفری از رودخانه به دریا، در پی تجربیات فراوان و برخورد با واقعیات سخت، درمی‌یابد که تنها راه نجات ماهی‌های اسیر در گودال‌ها، اقدام مسلحانه فردی است.

این شباهت میان زندگی، «اندیشه» و مرگ صمد و ماهی سیاه کوچولو سبب شد که مرگ صمد به «سازمان اطلاعات و امنیت کشور» (ساواک) نسبت داده شود. و ساواک که به علت عملکردهای غیرانسانیش به شدت بدنام بود، با انفعال ناگزیر در برابر این اتفاق ناگهانی، شایعه را تأیید کرد و شعر سیاسی ایران، برای مدتی طولانی، سرشار از نام «ارس» شد. آغازکننده شایعه قتل صمد، گاهنامه آرش، و مؤثرترین فرد جلال آل احمد بودند.

آرش، به سردبیری اسلام کاظمیه، در تاریخ آذر ۱۳۴۷، ویژه‌نامه‌نی درباره مرگ صمد چاپ کرد و همه نویسندگان - مستقیم و غیرمستقیم - حکومت پهلوی را قاتل او دانستند. اسلام کاظمیه در مقاله کوتاهی تحت نام «چرا صمد مُرد؟»، نوشت:

«[...] خبر این است که صمد بهرنگی آموزگار دهات آذربایجان برای آب تنی به ارس رفته است و چون شنا نمی‌دانسته...

خبر را دکتر ساعدی برای ما آورد و به قول شهریار «یک ختم هم گرفته شد و پر بدک نبود»، اما آخرش ندانستیم چرا صمد مُرد.

گفتند صمد شنا نمی‌دانسته [...] این که حرف معقولی نیست. گفتند در کنار خلوتی خود را به آب افکنده است که از آن طرف درآید، این هم چه حرفی است؟ و درباره چه کسی؟ [...] و باز گفتند خسته شده و دلزده و سرش را زیر آب کرده است. اینهم باور نکردنی است [...] اما بهرنگی را در آخرین قصه‌اش، ماهی سیاه کوچولو که چند روز پیش از مرگش منتشر شد، ببینید که این آدم به هیچ وجه اهل خودکشی نبود و با همه کوچکی می‌خواست ماهیخوار را بکشد و ماهی‌ها را آسوده کند. [...]»^{۲۰۴}

و جلال آل احمد نوشت:

«[...] آخر نکند سر به نیستش کرده‌اند؟ نکند خودکشی کرده؟ آخر آدمی که شنا بلد نیست چرا باید به رودخانه زده باشد؟ و مگر ارس در حدود ۱۶ تا ۱۹ شهریور چقدر آب دارد که بتواند کسی را بغلطاند؟ بسترش را خود من در پارس آباد دیده‌ام. جوری نیست که بی مزاحمت مأمورهای مرزی دو طرف بشود تن به آتش زد. [...] ولی گفتند که «دوستش افسر جوانی بوده. پس لابد مزاحمت نگهبانان مرزی را به اعتبار لباسش برداشته بود.»^{۲۰۵}

و منوچهر هزارخانی در مقاله‌ئی تحت نام «جهان‌بینی ماهی سیاه کوچولو»، که تحلیلی از کتاب ماهی سیاه کوچولو - چاپ کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان - بوده، نوشت:

«وقتی صمد بهرنگی، هنرمند خلق، در گوشه دورافتاده‌ئی از شمال مرد، مرگش از طرف «هنر اطو کشیده و رسمی» که در جنوب مشغول رقص شتری بود، با بی‌اعتنائی تمام، زیر سبیلی رد شد. و چه بهتر!

این نشانه آن است که دو جور هنر و دو جور هنرمند داریم و میان آنها هیچ وجه اشتراکی جز تشابه اسمی موجود نیست و به دو دنیای کاملاً مجزا و متضاد تعلق دارند: یکی «هنر مردم بی‌هنر»، به همان سادگی و روانی زندگی روزمره ابتدائی شان، هنری که حق زندگی ندارد و قاچاقی نفس می‌کشد، هنری که توسرش می‌زنند، مسخره‌اش می‌کنند، وجودش را منکر می‌شوند، قالبی و ضد هنری و فرمایشی‌اش می‌خوانند زیرا که از زندگی زمینی و واقعی خلاق برمی‌خیزد؛ هنر محکوم و تحت تعقیب دو هزار و پانصد ساله. یکی هم «هنر مُسلط»، هنر معطر اشرافی و صاحب امتیاز، هنر خواص، هنر تمام رسمی و شق و رق، با تعلیمی و دستکش سفید و نیمتنه کشمیر. هنر کثیرالانتشار و انحصاردار تمام وسائل سمعی و بصری و شست‌وشوی مغزی، هنری مخصوص جعبه آینه فستیوال‌های تقلیدی و سخت سر به راه و رام و مطیع با سابقه خدمت جد اندر جد [...]»^{۲۰۶}

و بدین ترتیب، شایعه قتل صمد از گاهنامه آرش آغاز شد، حکومت پهلوی را قاتل دانستند، و با وسیله کردن مرگ او، شعر چریکی و داستان‌نویسی برای کودکان تهیدست، رو به گسترش نهاد.

اما امروز با گذشت نزدیک به سی سال، پاره‌ئی حرف‌ها از زبان همان «افسر جوان که دوستش بوده» و جلال آل‌احمد همه شایعات را از لباس او آغاز کرده بود، گفته شده است که آگاهی از آن ضروری می‌نماید.

دکتر حمزه فراهتی، رفیق ارتشی صمد بهرنگی، که بیست و هفت سال در برابر شایعه قتل صمد بهرنگی سکوت کرده بود، اخیراً طی نامه مفصلی به دوست قدیمش، آقای حافظ موسوی، حقیقت ماجرا را علنی کرده است. او در بخش‌هایی از این نامه - که به لحاظ شناخت زندگی اجتماعی و آراء و علایق روشنفکران آن سال‌ها بسیار خواندنی و مفید است - می‌نویسد:

«[...] اما زندگی ابعاد پیچیده و گوناگونی دارد. تمام زندگی صمد را نباید با بُعد ادبی و هنری او هم‌طراز گرفت. صمد هم حامل ضعف‌هایی بود که برخی از آنها به خودش مربوط نمی‌شد.

صمد عمری را در مطالعه و کتابخانه گذراند. ده برابر سنش کتاب خواند و کتاب نوشت. همین کار سترگ او را از ورزیدگی جسمی لازم و چغری خاصی که نیاز آن زمان بود بازداشته بود. ولی صمد دلش می‌خواست که چغری باشد زیرا مختصات آن دوره ماجراجوئی بود. کسی که خدای علم و دانش بود ولی یک پایش لنگ بود و یا ساده‌تر از آن، موتورسواری بلد نبود، در سازمان‌های چریکی که دیگر بوی آن شدیداً به مشام می‌رسید جایی نداشت، و اگر هم جایی داشت عزت و حرمتی نداشت. [...]

صمد به عینک ته استکانی خود، هم شدیداً نیاز داشت و هم شدیداً از آن متنفر بود. این تناقض مختص این فرد و آن فرد نبود. این تناقض مختصات آن دوره بود. چه فرق می‌کرد دو جوانی که یکی عمری در

ورزش و تمرین سپری کرده و دیگری در کتاب و کتابخانه. زندگی برای هر دو یک وظیفه رقم زده بود. اولی با خواندن یکی دو جزوه، استالین تر از استالین می شد و زندگی خود و دیگران را بر باد می داد و دومی نمی توانست بیش از ۱۰ ثانیه روی آب بماند و زندگی خود و دیگران را بر باد می داد. اولی در جنگ و گریز با دشمن حماسه ها می آفرید و جان تسلیم می کرد، دومی در اتاق تحریر و یا در اثر یک انفجار ناشیانه نارنجک جان می باخت. بر باد رفتن زندگی در دستور روز بود. کسانی که از آنطرف می مُردند سرباز و پاسبان معمولی بودند و کسانی که از اینطرف جان می باختند بزرگترین سرمایه های علمی و هنری و اقتصادی کشور. ولی عظمت و بزرگی و احترام جاودانه در این بود که دستور روز با تمام سلول های وجود، و با تمام ایمان و اعتقاد اجرا می شد. کجا می توانند جوانان خوشبخت امروز و محافظه کاران نه چندان روسفید دیروز تراژدی این نسل را درک کنند. کجا می توانی از بازماندگان معدود این دوره کسی را سراغ داشته باشی که داغی در جگریا در گرده نداشته باشد.

صمد [...] از پنج روز پیش برنامه حرکت به ارس را می دانست. [...] دوتائی حرکت کردیم. هر روز نزدیک ظهر آبتنی می کردیم. صمد در کنار رودخانه و من یک کمی داخل تر. در هوای داغ ۹ شهریور هم به آبتنی رفتیم. این سومین روز بود. درست پشت پاسگاه. پاسگاهی که در آن روز فقط ۵ سرباز در آنجا بودند و طبق معمول نه رئیس پاسگاه آنجا بود و نه درجه دار دیگری. صمد جائی که ایستاده بود آب بیش از نافش نبود. من طبق معمول خودم را در آب رها کردم. پنجاه متری شنا نکرده بودم که نعره صمد میخکوبم کرد «دکتر، دکتر!». برگشتم. صمد تا شانه هایش توی آب بود. نعره زدم «صمد دست بزن، پا بزن، رسیدم، دست بزن، دست بزن». ولی صمد درست به طرف جریان شدید رودخانه پیش می رفت. فقط توانست سه بار صدایم کند و بیش از ۱۰ ثانیه روی آب نماند.

(ارس شناسان و معلمین و مهندسی که در آن خطه زیاد کار کرده اند و

تجربه دارند به اتفاق بر این باورند که صمد دچار وضعیتی شده که در ارس بسیار تکرار شونده است و سالی نیست که قربانی نگیرد. بومی‌های منطقه می‌گویند ارس چاه دارد، بدین معنی که وقتی کسی در پائیز آب ایستاده و مطمئن است که حداقل تا شعاع ۵ متری خطری او را تهدید نمی‌کند، ممکن است در دو قدمی او گودالی وجود داشته باشد. در این حالت وقتی آدم با خیال راحت پاهایش را از زمین می‌کند و چند متری تغییر جا می‌دهد و دوباره می‌خواهد پاهایش را زمین بگذارد، می‌بیند زیرپایش خالی شده است. در این موقعیت کسانی که نتوانسته‌اند خود را کنترل نموده و دوباره به جای اول برگردند با خطرات بسیار جدی مواجه شده‌اند.

تقصیر بزرگ من اعتماد به صمد بود. هرگز فکر نمی‌کردم صمد به این آسانی از دست برود. تقصیر بزرگ صمد گم کردن دست و پایش بود. اگر ۱۰ ثانیه دیگر هم روی آب مانده بود به او رسیده بودم.

این صحنه را غیر از من، ۵ سرباز پاسگاه که با شنیدن نعره‌های ما بیرون آمده بودند شاهد بودند. [...] وقتی در آخرین نفس‌ها بطور غریزی خودم را به پای‌رسان رودخانه انداختم و آنها مرا بیرون کشیدند، چند لیتر آب از دهانم سرازیر شد. [...]

پس از مرگ صمد وضعیت جدیدی پیش آمد. نه آل‌احمد، نه نشریه آرش و نه هیچ چیز دیگر تعیین‌کننده نبودند. تعیین‌کننده، کودکان دیروزی بودند که امروز پا به جوانی داشتند. [...] همان کودکانی که صمد همیشه آنها را مخاطب قرار داده بود. [...]

کتاب‌های صمد که در حیات خود فقط با تیراژ ۲۰۰۰ جلد چاپ می‌شد و بیش از نصف آنها در قفسه‌های کتابفروشی‌ها خاک می‌خوردند، در اندک مدتی با تیراژهای نجومی چاپ و کمیاب گردیدند. این کتاب‌ها بلعیده می‌شدند. ده تا ده تا قورت داده می‌شدند. ساواک حدود یکسال بعد از خواب خرگوشی بیدار شد و کتاب‌های صمد را ممنوع نمود، ولی

نصف خوابش هم اضافی بود. کتاب‌های صمد در شش ماه اول در کنار قرآن و حافظ در هر خانه‌ای به چشم می‌خوردند. [...]

دکتر هزارخانی حدود دو سال تمام در تمام برنامه‌های کوهنوردی ما شرکت داشت و در این مورد فرد صاحب‌نظری است. او می‌تواند حرف بزند. آگاهان آن دوره غوغا و ولوله‌ای را که در بین جوانان به راه افتاده بود می‌دیدند. شرایط مساعدتر از این دیگر امکان نداشت.

همگی رضا بر این دادند که صمد شهید قلمداد شود و آرمان‌های او خونبهای شهید. با این امتیاز که اسمی از من به میان نیاید و به همان «افسر» قناعت شود.

آل احمد گفته بود «[...] به فلانی بگوئید یک کمی بیشتر صبور باشد. ما او را خوب می‌شناسیم، از ما دلخور نباشد. مسئله نه خود او که لباس زرد اوست»، بالاخره این هم استدلالی بود و ما هم برای آن مرحوم چیزی نگفتم. گفتنی است که الان نزدیک ۳۰ سال است که من از ارتش اخراج شده‌ام و اصلی‌ترین علت اخراج هم جریان ارس بود ولی باز هم مرا به همان اسم «افسر» نام می‌برند و این تصادفی نیست.

در عرض سه چهار ماه مسئله دهان به دهان از طریق نزدیکان و دوستان مشترک من و صمد فراگیر شد. هر کسی که شعوری برای درک موقعیت داشت قانع شده بود که مسئله چیست و علت سکوت کدام است. پس از چند سال که سازمان فدائیان دیگر شکل گرفته بود، صمد، شهید سازمان شده بود و این در حالی بود که من عضوه چندان غیر موثر این سازمان بودم. دیگر مسئله از نظر من کاملاً منتفی شده بود. چون دیگر هزاران نفر بودند که چه در زندان و چه در بیرون به چند و چون قضیه واقف بودند. ولی موضع بیرونی سازمان همان بود که صمد شهید شده. به این دلایل است که من تا امروز با دست خودم در مورد صمد و حادثه ارس چیزی ننوشته‌ام. حتی در جاهائی که ضرورت داشت موضع سازمان را آگاهانه تبلیغ کرده‌ام. این یک مسئله اعتقادی بود. ممکن است نسل

حاضر به این اعتقادات پوزخند بزند ولی حتماً خیلی‌ها از جمله خود شماها می‌دانید که در آن دوره این اعتقاد چقدر باارزش و کمیاب بود. دیگر برایم ذره‌ای اهمیت نداشت و ندارد که چند و چندین نفری باورهای دیگری داشته باشند. فکر کن من نظیر همین نوشته را در آن سال‌ها می‌نوشتیم! اولین کسی که از من تشکر می‌کرد ساواک بود. عضدی و تهرانی عوض شلاق و لگد برایم شیرینی می‌دادند ولی بچه‌های صمد که دیگر عاقل مردی شده بودند به ریشم می‌خندیدند. [...] در این مورد بهترین فردی که صلاحیت حرف زدن دارد آقای منصور خاکسار هستند که خوشبختانه زنده مانده‌اند. در آن موقع ایشان مسئول کمیته ما بودند. و آنقدر ذهن تیز و حافظه قوی دارند که تمام مسائل مطروحه در کمیته را بازگو کنند. [...]

در طول کوتاه عمر سازمان هزاران هزار تراژدی اتفاق افتاده که یادآوری هر یک دردناک و جانکاه است. داستان ارس هم یکی از آن تراژدی‌ها است با نمودی خاص ولی با همان ماهیت. [...]»^{۲۰۷} به هر ترتیب، صمد از دست رفت. و شایعه قتل او که جلال آل‌احمد آغازکننده آن بود، به گسترش شعر سیاسی دامن زد. شعر دکتر رضا براهنی را که در رثاء صمد بهرنگی سروده بود، می‌خوانیم:

مرگ پرنده

در رثاء ص. ب. [صمد بهرنگی]

ما علت مرگ آن پرنده را می‌دانیم
زیرا که پرنده، رابط همه یاران بود
او مرد:

زیرا که پرنده، مثل گل، جهان را می‌خواست
زیرا که پرنده، مثل ما، ز شب می‌توسید

زیرا که پرنده، باغ مرده‌ها را پر گُل
زیرا که پرنده بامدادها را می‌خواست.

ای روح خشن! بیا لطیف شو در باران!
تابوت دو بال را، بیا بین، در مشرق
تصویر دو بال را که روزگاران پیش
از ابر فضا، سریع‌تر
وز باد هوا، شتابناک‌تر می‌راندند.

او مُرد:

زیرا که پرنده، مثل گُل، جهان را می‌خواست
زیرا که جهان، پرنده را، ز خود می‌تاراند

ای روح خشن! بیا، بنگر!
میلاد شهاب را،
آنگاه شتاب را،
آنگاه سقوط آن ستاره را از آفاق
آن صیحه آخرین او ندای قتل است
ما علت مرگ آن پرنده را می‌دانیم.

۱۳۴۸ ه. ش.

در سال ۴۸ بیش از پنجاه مجموعه شعر و بیش از بیست جُنگ نوپرداز
منتشر شد. عبدالعلی دستغیب، منتقد میانه‌رو مطرح آن سال‌ها کتاب
سایه‌روشن در شعر امروز را منتشر کرد. مجموعه مقالات اسماعیل

نوری علاء، مدافع سرسخت موج نو، در کتابی تحت نام صور و اسباب در شعر امروز ایران به چاپ رسید؛ بیانیه شعر حجم که شکلی بسامان و پالایش یافته موج نو بود، نوشته شد. و جلال آل احمد پرچمدار ادبیات سیاسی ایران، در روز چهارشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۴۸، بر اثر سکته قلبی درگذشت.^{۲۰۸} و با انتساب مرگ او به ساواک (همچون مرگ صمد بهرنگی)، موجی از خشم و خشونت، سیاسیون و شعر سیاسی را فرا گرفت. و شعر انقلابی، باز گسترش بیشتری یافت.

از سال ۴۸ است که جنگ‌ها - که عموماً سیاسی هستند - برای نشان دادن موضع چپ افراطی، شعری یا نوشته‌ئی از سعید سلطان‌پور را به چاپ می‌رسانند.

سلطان‌پور از سال ۴۸ است که پرچمدار شعر چریکی ایران می‌شود.

نشریات

مهمترین نشریات نوپرداز سال ۴۸ عبارت بود از: فصل‌های سبز، کتاب سپهر، کتاب روز، از شعر تا قصه، جشن هنر، هفت هنر، فرهنگ و زندگی، کاوه، کتاب هنر، آرش، نگین، فردوسی، بازار رشت، کتاب‌های ماه، کتاب زمان، ژغند (که شماره دومش با نام پژواک منتشر شد)، ژخ، تهران مصور (هفته‌نامه)، پژنگ (انجمن روزنامه‌نگاری دانشگاه جندی‌شاپور)، پژوهش (دانشجویان ایرانی بریتانیا)، هنر روز گیلان (ضمیمه روزنامه کیهان سراسری)، روزنامه آیندگان (صفحه ادبی).

از سال ۱۳۴۸، به سبب اوضاع زمانه و محبوبیتی که چپ جوان در میان روشنفکران پیدا می‌کند گرایش نشریات به چپ افراطی چشمگیرتر می‌شود.

چند جنگ مطرح سال ۱۳۴۸ را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

فصل‌های سبز

از جمله جنگ‌های ارزشمند سال ۴۸، فصل‌های سبز بود که شماره‌ئی از آن را پیشتر دیده بودیم.

شماره دوم فصل‌های سبز در آبان ۱۳۴۸ منتشر شد. این نشریه که از آغاز، با موضعگیری روشن دفاع از مبارزات و شعر چریکی و علیه «هنر برای هنر» آغاز به کار کرده بود، در شماره دوم خط و ربطش را مشخص‌تر کرد.

در این شماره (که طبق معمول جنگ‌های نیمه دوم دهه چهل، با پیامی از «حرف‌های همسایه» و شعری از نیما آغاز می‌شود) اشعار و مقالاتی می‌خوانیم از: همشهری (نام مستعار امیر پرویز پویان، چریک شهری، که طی زد و خوردی خیابانی در تهران به قتل رسیده بود)، سعید سلطان‌پور، م. آزر، اسماعیل خویی، جعفر کوش‌آبادی، محمد مختاری، رحمان کریمی، جواد مجابی، عظیم خلیلی، هرمز ریاحی، مسعود میناوی، امین فقیری، اصغر الهی، علی‌اکبر اکبری، منصور برمکی، محمدرضا نظام‌شهیدی،...

در شماره دوم فصل‌های سبز، مطلبی که مختص شعر نو باشد، وجود ندارد. در پایانه جنگ، یادداشتی از هرمز ریاحی - سردبیر فصل‌های سبز - چاپ شده بود که در مجموع بیانگر موضع جناح «هنر برای مردم» در شعر نو آن سال‌ها بود. ما پس از مطالعه دو شعر از این جنگ، بخش‌هایی از مؤخره را می‌خوانیم.

تا آستان دلتا

سعید سلطان‌پور

قلب مرا بردارید

قلب مرا بردارید

این قلب، این ستاره خونین را
این خون خشمگین را
این ارغوان کوهی را که می چرخد در توفان
و نعره می کشد از آتش جگر در باد.

قلب من، این ستاره سنگی
غلطیده در هیاهوی خونابه‌های تاریخی
تا سرگذشت شخم و شقاوت را
تا آستان دلتا

— دلتای سرخ —

بخواند

و مشیت موج‌های شکیب‌را
تا ارتفاع خشم براند.

قلب مرا بردارید
از باغ خون ملت
این لاله شکفته ملی را بردارید
این لاله شکفته ملی
که زیر سلطه شب لاله‌های دیگر را
به شعله‌های ستیز ستاره می‌بندد
و با دهانی از خون و آتش و آواز
کنار کوه سوزان لاله می‌خندد.

من، قلب من
این شعله بلند که در ارتفاع شب
تابیده مثل رایت خورشید روی کوه